

اولیسی

جشنواره‌ای در ستایش جیمز جویس

اینک هفتاد و سه سال است که در ۶ ژوئن هر سال در دو بلین فستیوال باشکوه بلومزبری به یاد لئوپولد بلوم قهرمان رمان مشهور جیمز جویس - اولیس - برگزار می‌شود.

این رمان تاریخ ساز که در اوایل قرن نگاشته شد، در واقع داستان هجده ساعت گشت و گزار لئوپولد بلوم در خیابان‌ها و مکان‌های مختلف دوبلین است که از ساعات اول یک صبح شروع می‌شود و در اواخر شب که وی به خانه بازمی‌گردد، پایان می‌پذیرد.

رمان قیاس استادانه‌ی این سفر درون شهر دوبلین تا بازگشت به خانه است با حماسه مشهور هومر، یعنی ادیسه که داستان سرگردانی پهلوان یونانی اولیس است از هنگام پایان جنگ تروا تا بازگشت به وطن.

شرکت کنندگان در این فستیوال - کارناوال، که همه ساله از اقصی نقاط دنیا به دوبلین می‌آیند، از ساعات آغازین صبح همان مسیری را که بلوم در روایت جویس طی کرده، می‌پیمایند، به همان کافه‌ها سر می‌زنند، به همان داروخانه‌ای که بلوم رفته و قالب صابونی خریداری کرده است می‌روند، و از همان پل‌ها عبور می‌کنند.

در همان رستوران‌ها غذا صرف می‌کنند. به موزه‌های مختلفی که آثار جیمز جویس در آن نگهداری می‌شود سر می‌کشند. بازیگران آماتور و حرفه‌ای در تماشاخانه‌ها و کنار خیابان‌های مختلف داستان را روایت می‌کنند.

بسیاری از مردم به سبک و شیوه اوایل قرن لباس می‌پوشند و خود را می‌آرایند. کسانی خود را به شکل بلوم در می‌آورند.



A latter-day Joyce flirts with...

شهر دوبلین در این یک روز حال و هوای دیگری دارد. کافه‌ها همان نوشته‌هایی را به مشتریان می‌دهند که بلوم نوشیده است و رستوران‌ها همان غذاهایی را سرو می‌کنند که بلوم سفارش داده بود. فروشندگان مغازه‌ها و کافه‌ها با مشتریان به لحن و گفتار رمان صحبت می‌کنند. بعضی از بازماندگان جویس، راهنمای توریست‌هایی هستند که در این جشنواره شرکت می‌کنند. آن‌ها داستان رمان را بازگو می‌کنند و فرازهایی

از زندگی جویس را حکایت می‌کنند. شهر دوبلین در روز ۱۶ ژوئن به یمن وجود رمان اولیس و قهرمان او، بلوم، در این روز شاهد جشن باشکوه‌ای است که مدعوین آن علاوه بر دوبلینی‌ها، هزاران توریستی هستند که به شوق دیدار کارناوال از هر گوشه جهان به آن جا می‌شتابند و در مکان‌های گردشگری و غذاخوری‌ها و کافه‌ها از کثرت آن‌ها جای سوزن انداختن نیست.

آموزه‌های شرقی با برچسب‌های غربی

نگاهی به داستان «چه کسی پنیرم را جابه‌جا کرد» نوشته دکتر اسپنسر جانسون

سؤالات خود پیرامون ناپدید شدن پنیر بودند.

تغییر را بپذیریم و خود را با وضعیت جدید وفق دهیم. تمام این کتاب برای بیان همین یک جمله نوشته شده است. اگر بنا باشد این داستان را به روش معمول نقد داستان بررسی کنیم از آنجا که هدف نویسنده بیان یک مسأله روانشناسانه است و خلق یک شاهکار داستانی، باید بگوییم «چه کسی پنیرم را جابه‌جا کرد» داستانی است نه چندان قدرتمند.

اطناپ بیش از اندازه در کلام و پرداختن به حواشی و تکرار عبارات و جملات یا مفاهیم مشابه (برای بیان همان یک جمله) بخش‌هایی از کتاب را در حدی مفرط خسته‌کننده کرده است.

از طرفی دیگر با نگارش مقدمه دکتر «کنت پلانچارد» در ابتدای کتاب و تمایز کردن برخی از ایماج‌ها کتاب به تمام سوال‌هایی که ممکن است در طول داستان به ذهن مخاطب خطور

کند پاسخ داده می‌شود.

«معدن پرپیچ و خم و اتاق دار این داستان نشان دهنده محلی است که شما در آن برای رسیدن به هدف تان می‌کوشید و وقت صرف می‌کنید این محل می‌تواند سازمانی باشد که در آن کار می‌کنید، جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنید یا روابط اجتماعی تان.»

در اینجا پنیر استعاره‌ای است از هدف ما در زندگی، اهم از شغل، ازدواج، ثروت، آزادی، سلامتی، شهرت، آرامش روحی یا حتی یادگیری.

روزش‌هایی مثل آسب سواری یا اسکی روی آب».

پرواضح است که این کتاب، شبه داستانی است بدون پیچیدگی و بدون لایه‌های زیرین که البته این سهل‌خوانی القا شده به مخاطب نیز، باز برای بیان منظور است که در همان بخش حرم کتاب مطرح شده است و از آنجا که نکته اصلی هم در همین بخش دوم گنجانده شده است تکرار بخش اول و بخش سوم داستان را نیز عملی



نویسنده قالب داستان را برای رسیدن مقصود مناسب‌تر دیده است حتی اگر قرار باشد بسیاری از قواعد را نادیده بگیرد.

وقتی به موضوع این دست کتاب‌ها دقت بیشتری می‌کنیم (در ابتدا) نوعی نزدیکی ناشناخته را با این گونه داستان‌ها حس می‌کنیم (همان عاملی که مخاطب را تشویق به خواندن چنین کتاب‌هایی می‌کند) یعنی وقتی با مفاهیمی چون تغییرپذیری، حرکت و... مواجه می‌شویم و روی آنها مکتب می‌کنیم متوجه می‌شویم که پیش‌زمینه‌ای درونمان وجود داشته است و حالا که این حس ناشناخته درونی با یک طبقه‌بندی منسجم بیرونی همگام می‌شود نتیجه بهتری حاصل می‌شود وقتی روی این همگونی تفکر می‌کنیم آن حس ناشناخته محو می‌شود و درمی‌یابیم که این مفاهیم همان آموزه‌های شرقی - ایرانی است که با برچسب‌های غربی ارائه شده است.

یوگا، مدیتیشن... و نیز عرفان ایرانی که نویسنده‌هایی چون جانسون، وین دایر و (در بعدی دیگر و تم داستانی قوی) پائولو کویلیو و یا حتی هرمان هسه از آنها استفاده کرده‌اند و



می‌درخشد. آیا در ذهن خانم آذرنیا خورشید که نمادی از روشنی و آزادی در جهان است به صلابه کشانده شده است؟

آیا دیگر شاهد طلوع دوباره‌ی خورشید امید نخواهیم بود؟ پس ما هم صدای شاعر می‌خوانیم: کجاست ناخدای مهربان آب‌ها؟ ما را به کرانه‌های کشف نشده رهنمون شود. آن جا که خورشید هنوز نفس می‌کشد.

رضا کاظمی ۸۱/۶/۲۳ - تهران

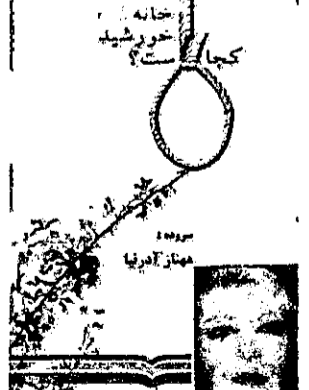
که غالب ما انسان‌های عصر حاضر با آن هم‌ذات‌پنداری موفقی داریم. شاعر نوعی روان‌شناختی شخصیت را ارائه می‌دهد. گیجی و گویی انسانی حیران در سکون وحشت و آفیون را به خوبی و قوت تمام به تصویر می‌کشد. نام شعرهای مجموعه‌ی پیش رو نیز بر این ادعا صحنه می‌گذارند که شاعر در این کتاب رویکردی منفی‌گرایانه به زندگی و مسائل پیرامون آن دارد. چالب توجه آن که نام مجموعه و طرح جلد نه چندان محکم و جذب کننده‌ی کتاب نیز حکایت از این نوع نگاه می‌کند. شاعر با فریادی که از حنجره‌ی خویش خارج می‌کند می‌شود این سوال را مطرح می‌کند که در این دنیای تاریکی و یاس و وحشت، خانه‌ی خورشید کجاست؟ تا تاریکی و وهم و سکوت را بتاراند و ما را به صبح و روشنی امید رهنمون کند؟ طرح جلد کتاب هم طناب داری را به نمایش گذاشته است که از آسمان آویزان شده و در حلقه‌ی آن خورشید

بر گرفته‌ی رامی توان در نسل شاعران و هنرمندانی که ایشان متعلق به آن طیف هستند، مشاهده کرد. چه، اینان مسائل و مصائبی را از سرگذرانده و به تجربه‌اش نشسته‌اند که دیگر نمی‌توانند به آینده‌ی موهوم خوش‌بینانه نگاه کنند. به عنوان نمونه در شعر «بازوان خسته» ص ۲۳ می‌گوید: «در قرن پر حقارت ما / که صداقت انسان رفته بر باد / و خانه تهی از آواز است / ماهیان مرگ را می‌رقصند در تعفن مرداب‌ها...» از قرن‌های سخن به میان می‌آورد که تمام آمال و آرزوهای انسانی بشر را آلوده‌ی حقارت می‌کند. قری که دیگر بر مدار اندیشه‌های انسانی نمی‌گردد و واژه‌هایی چون: عشق، محبت، دوستی، انسانیت، هنر، شعر و... واژه‌هایی پوچ و بی‌معنا شده‌اند. در شعر «هیچستان حیات» ص ۲۶ می‌خوانیم: «چگونه‌ایم؟ / نه حدیثی، نه حرفی و نه حادثه‌ای / گویی دنیای ما / در سکون وحشت و آفیون / به راهی رسیده» حدیث نفسی است

«کجاست ناخدای مهربان آب‌ها؟»

نگاهی اجمالی به «خانه خورشید کجاست؟» (سروده: مهناز آذرنیا)

امر شاعر است که به اندام شعرهای پیراهن رنگ می‌پوشاند. و طیف رنگ‌های به کار رفته از طرف شاعر نیز بسیار گسترده است. گاه رنگ‌های شاد می‌زند به پیکره‌ی شعرهایش و گاه اندوه می‌باشد. گاه قلم‌مویش در گردش عاشقانه با رنگ عشق آغشته می‌شود که شاید سبز باشد، شاید آبی ملایم یا سرخ آتشین و برپیشانی بوم - نوشته‌هایش می‌سایند. گاهی نیز خشن و سخت که شاید از مخپله مان بگذرد چنین خشونت از یک زن شاعر بعید می‌نماید و از شمشیر و دار و خوتابه سخن به میان آورد. ولی نگارنده بر این نظر است که او زنی نیست که شاعر باشد بلکه شاعری است که بر حسب اتفاق زن هم هست. پس نمی‌بایست اشعارش تحت الشعاع جنسیت او قرار بگیرند. مانند قافله‌ی زنان



مهناز آذرنیا را می‌شناسیم. شاعر - نقاشی که شعرهایش را رنگ می‌زند. اگر نگفتم نقاش - شاعر به قاطبه‌ی نقاش - شاعران سخت نیاید. با کتاب‌ها و شعرهایی که از خانم آذرنیا مطالعه کرده‌ام و به بررسی‌شان نشسته‌ام، این نکته بر من معلوم شده است که او در ابتدای